

گرفتند و هیمون مردم خود را از تعاقب ایشان منع کرد و خانزمان  
از راه میرنده در سرهند باین جماعه رسید شاهنشاه چون این  
خبر موحش شنیدند خضر خان خواجه را که گلبدن بیگم عمه  
شهنشاهی در حبالة او بود بمقابله سکندر نامزد فرموده متوجه  
استیصال هیمون گشته در سرهند نزول اجال واقع شد و امرای  
منهزم درانجا ملازمت کردند خانخانان که از تردی بیگخان  
انحراف مزاج داشت و با وجود ان او را طوقان یعنی برادر بزرگ  
میگفت باعث شکست ان لشکر بود نفاق تردی بیگخانرا دانسته و  
خاطر نشان شاهنشاهی ساخته و خانزمان و جمعی دیگر را گواه  
بر ثبوت مدعای خویش کشیده رخصت گونه از برای قتل او  
حاصل کرد و نماز دیگری سیر کزان بمنزل تردی بیگ خان رفته  
و او را همراه گرفته بمنزل خود در خرگاهی آورده آخر نماز شام خود  
به بهانه طهارت برخاست و جمعی را که مقرر ساخته بود اشاره  
بقتل تردی بیگخان کرد تا کار او را تمام ساختند و صباح بدیوان  
نیامده خواجه سلطان علی و میر منشی را نیز متهم به نفاق  
داشته همراه خنجر بیگ خویش تردی بیگ خان گرفته مقید  
ساختند و بعد از چند گاه مخلص یافتند و هیمون در دهلی خود  
را راجه بکرماجیت که راجه بزرگ در هندوستان بود و ابتدای  
تاریخ اهل هند از زمان او است که هزار و شش صد سال و کمتری  
از ان گذشته خطاب داد و احکام دین اسلام را تغیر نموده با هزار و  
پانصد فیل جنگی و خزینده بیحد و قیاس و لشکر گران در پانی  
پت باسذقبال جنگ بر آمد چون توپخانه را پیشتر از خود فرماده

بود بر جمعی از امرای کبار مثل خانزمان و اسکندر خان و دیگران  
برسم منقلای آمده پیش دستی نموده توپخانه او را باندک جنگی  
در پانی پت بدست آوردند و هیمون امرای افغان را که مقدم ایشان  
شادی خان مسوانی بود بزیادتی مناسب و جایگیر امیدوار ساخته  
در خزانه را کشاده و انعامات و امر داده تمامی سپاه نمود و افغانان  
بصکه از تحکیمات او بجان آمده بودند زوال او را از خدا میخواستند  
و بزبان حال و مقال زعم الانقلاب و او علیذا می خواندند و شب  
شب یلغار کرده و از پانی پت گذشته برفیلی هوئی نام سوار  
بموضع کهرمنده که حالا در آنجا سرای است مشهور آمد و صبح  
روز جمعه دهم ماه محرم المکرم از سده اربع و ستین و تسعمایه  
( ۹۶۴ ) که روز عاشوره باشد

بر دوست مبارک است و بر دشمن شوم

انغاز فتال و جدال مابین امرای منقلای و افواج هیمون واقع شد  
شاهنشاه و خانخانان در آن روز در سه گروهی صحرکه جنگ بودند  
و مدد میفرستادند تا خبر فتح آمد و هیمون که لشکر او همه ببدل  
بود و اعتماد کلی بر فیلان داشت با حلقه خاصه حمله بر افواج  
قاهره آورد تذبذب و تسلل و تنزل تمام در برانغار و جرانغار  
انداخت و باز بسعی جوانان تیر انداز و ضربت شمشیر کار آزمایان  
کین گذار آن رخنه التیام یافت و کار از دست رفته انتظام گرفت  
و هیمون بر قلب که خانزمان بود رانده تمام فیلان را چون کوه  
بر داشته بدانجا برد و غازیان او را زیر تیر باران گرفتند و هیمون  
در آن حالت سر برهنه چون دیوانه سگ گزیده فریاد بده و بهستان

میگرد افسونیکه تعلیم یافته بود می خواند ناگاه تیر اجل که هیچ  
 سپری دافع آن نتواند بوبر چشم احول او رسد چنانچه از کلمه سر  
 تهی مغز او گذشت و بی شعور شد و جمعی که نزدیک او تردد  
 میکردند این حال دیده متفرق گشتند و لشکریان اهل اسلام  
 تعاقب ایشان نموده قتل عام کردند و شادی خان مسوانی که  
 مقدمه الجیش بود کشته شد و شاه قولیخان محرم بغیل هیمون  
 رسید و فیل بان گفت مرا نکشید هیمون بر فیل من سوار است و  
 او را بدان حال در معسکر آوردند و شیخ گدائی کمبوه و جماعه  
 بشاهنشاهی گفتند که چون غزای اول است شمشیر را برین کفر  
 باید آزمود که ثواب بسیار دارد فرمودند این را حالا که حکم مرده  
 دارد چه بزنم اگر در وحس و حرکتی می بود تیغ آزمائی میکردم  
 پیش از همه خانخانان به نیت جهاد شه شیرینی انداخت بعد  
 ازان گدائی شیخ و دیگران بتلاش کشتند و آن مثل راحت آمد که  
 سوختنی را کشتن چه سود و این تاریخ یافتند •

ز روی مکر و تزییر و دغا گر حضرت دهلی

بدست افتاد ناگه از قضا هیمون هندو را

جلال الدین محمد اکبر آن شاه فلک رفعت

بعون لطف حق بگرفت هندوی سیه رورا

دبیر صنع بر لوح بقا با خامه قدرت

رقم زد بهر سال فتح آن بگرفت هیمورا

قریب به هزار و پانصد فیل و خزینه و اسباب خارج از حساب

محاسب وهم غنیمت یافتند و پیر محمد خان و حسین خان

خویش مهدي قاسم خان و جماعه با اتفاق سعيد خان مغول از دهلي تعاقب گريختگان کرده و از الور گذشته و خود را بزیر هيمون که فیلان پر بار زر مي برد نزدیک رسانيدند و او در کوهستان و جنگل موضع کوا<sup>(۲)</sup>ده از بجواره در آمد اما زر را گذاشت و اکثريرا کواران و لايت بجوار تاراج کردند و پاره که بدست غزاة افتاد چندان بود که به سپرها بخش نمودند و • نثار زرها • تاريخ یافته شد و دران راهي که راني گذشت ان قدر اشرفي و خشتها از طلا افتاده بود که تا چند سال رهگزيان و مسافران مي یافتند و خزينه که شير شاه و اسليم شاه و عدلي سالها جمع کرده بودند باينگونه تلف شد

بخور بپوش و بپاش و بده که حاصل عمر

خرد نداشت کسی کو بدیگری بگذاشت

مده فخره که بسیدار کس ز غایت حرص

نهاد گنج بصد رنج و دیگری بر داشت

چون روز دوم از فتح به پانی پت رسیدند مناري از گلهای بنا فرمودند و از پانی پت بی توقف دهلي رسیدند و هر منبر را از سرنو بخطبه زیبت دادند و یک ماه توقف واقع شد و امرای نامدار بجانب آگره و منیل و دیگر شهرها نامزد شدند و خبر در دهلي رسید که در نواحی چمباري<sup>(۳)</sup> که موضعی است به بدست گروهی لاهور خضر خان از پیش سکندر شکست یافته بلاهور آمد شاهنشاهی بجالندهر نهضت فرموده بودند که سکندر باز بکوه سواک

( ۲ ن ) کوا و بجواره - کدار بجوار ( ۳ ن ) چمباري

وقت و رایات عالیّه تعاقب نموده تا دیسوهه و دهمیری حرکت نمود  
 مخفی نماند که بجهت عروض عوایق میخواستند که بعد ازین  
 جزئیات وقایع را باصل گذاشته و بکلیات حوادث پرداخته جواد خاصه  
 را عنان گسسته یک اسب در سواد این میدان رواند رسواصح این چهل  
 سال را از جلوس خلافت پناهی مجمله تمام سازد و مذه التوفیق •  
 درین سال سکندر در قلعه مانکوت متحصن شد و اسرای کبار  
 هر روز جنگ انداخته کار پرو تنگ ساختند خصوصا محمد حسین  
 خان خویش مهدی قاسم خان دران جنگها تردی کرد که اگر  
 رستم زنده می بود انصاف میداد و برادرش حسن بیگ کشته شد  
 بر سر کویتو حسن کشته شد • ای سر کویت پتیر از کربلا  
 و آن تود ها که ازین طرف شاهنشاهی و ازان طرف مکندر میدید  
 باعث اعتبار حسین خان گشته او را روز بروز بدرجات عالی رسانید  
 و اولگهای معتبر در جایگیر او مقرر گشت تا عاقبت بحکومت  
 لاهور رسید و بسیار جا شمشیر نمایان زد چون مدت محاصره بطول  
 انجامید و غله در اهل قلعه بسیار قیمتی شد و اسرای نامی سکندر  
 یگان یگان مثل سید محمود بارهه و غیران جدا شده بدرگاه آمدند  
 سکندر مقدمات صلح در میان آورده پسر خود عبد الرحمن نامی  
 را همراه غازبخان سور بوسیله اتکه خان و پیر محمد خان بتاریخ  
 بیست و هفتم ماه رمضان سنه اربع و ستین و تسعمایه (۹۶۴) بملازمت  
 شاهنشاهی فرستاد و چند فیلی نامی پیشکش کرد و قلعه را سپرد  
 و فرمان نوشتند که چونپور در وجه جایگیر سکندر بالفعل مقرر باشد و  
 چون ولایت پایش را از دست افغانان مستخلص سازد خان زمان

قائم مقام وی شود و سکندر براه دامن کوه بجونپور رسید و چون  
 خان زمان جونپور را متصرف گشت او بر حسب فرمان ولایت گور را  
 خواست که در تحت تصرف بیارد آنجا وقایع گوناگون پیش او  
 آمد و بعد از چندگاه از بازی چرخ منصوبه چنان نشست که او هم  
 با حریفان همدست مابق لاحق گردید و روزگار دغا باز بساط نشاط  
 او را هم در نوشت

دایم نه بساط محشرت افراشتنی ست  
 پیوسته نه تخم خرمی کاشتنی ست  
 این داشتنی ها همه بگذاشتنی ست  
 جز ذره دردی که نگه داشتنی ست

و هم در ایام محاصره محمد قلیخان برلاس و اتکه خان و امرای دیگر  
 بلقیس زمان بیگم پادشاه را با دیگر مخدرات ستر عفاف از کابل  
 بمسکر رسانیدند \* و بتاريخ دوم شهر شوال سنه نهصد و شصت و  
 چار ایات اجلال بجانب لاهور متوجه گردید و درین پورش خانخانان را  
 نسبت به اتکه خان بتقریب دویدن فیل خاصه شاهنشاهی بر  
 سرپرده سرای او بد مظنکی واقع شد و اتکه خان در لاهور آمده همه  
 پسران را همراه آورده بمنزل خانخانان سوگند کلام مسجد خورد تا  
 شبه مرتفع گشت و درین سال سلطان آدم کهکر در لاهور بوسیله  
 ملا عبد الله سلطان پوری بملازمت درگاه شذانت و در میان خانخانان  
 و او عقد اخوت صورت بست و بحضور بندگان شاهنشاهی فزاعی که  
 میان کمالخان و برادرزاده او بود باصلاح انجامید و سلطان آدم باعزاز  
 و احترام تمام و انعام و اکرام موفور بجانب وطن مالوف مراجعت

فرمود و بعد از گذشتن موسم بشکال اعلام شاهنشاهی بجاناب دهلی  
 نهضت فرمود و در منزل جالندهر صحبت عقد خانخانان بمهد  
 علیای سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نورالدین محمد خواهرزاده  
 پادشاه غفران پناه منعقد شد و جشن عالی ترتیب یافته نثارها و ایثارها  
 وقوع یافت

و بتاریخ بیست و پنجم جمادی الثانی هجری خمس و ستین  
 و تسعمائة (۹۶۵) موکب عالی بدهلی نزول فرمود و خانخانان دران  
 ایام در هفته در روز بدیوانخانه آمده باتفاق اعیان مملکت مهمات  
 بقیصل میرسانید و از جمله سوانحی که دران ایام روی داد قصه  
 عشق بازی خانزمان امت بشاهم بیگ مجمل آنکه در ملازمت پادشاه  
 غفران پناه در صاحب جمال خوش خلق پسندیده اطوار در سلک  
 قورچیان انتظام داشتند یکی خوشحال بیگ دوم شاهم بیگ که پسر  
 ماریان باشی شاه طهماسب بود هر دو در حسن خلق و خلق  
 یگانه زمانه و در شیوه دلیری نشانه بودند و خانزمان وقتی که هنوز  
 بجاناب منبل تعیین نشده بود با شاهم بیگ پنهان نظری داشت و  
 زبان حالش همه با این مقال گویا بود

نشان برتختت هستی نبود از عالم و آدم

که جان در مکتب شوق از تمنا می تو میزد دم

که دارد این چنین عیشی که در عشق تو من دارم

شرابم خون کبابم دل ندیمم درد نقلم غم

و چون بعد از حادثه غفران پناهی بملازمت شاهنشاهی رسید بشاهم  
 بیگ که داخل قورچیان درگاه بود پیمان با پیمان موکد شد و از حدود

لکهنو کهان در دهلی خفیه بطلب او فرستاد تا فرار نموده باو  
ملحق گردید و خان زمان برنگ خبایث ما وراء النهر که جوانان را  
پادشاهی بر داشته هنگامه بهار را بجهت شوق و انبساط گرم  
میدارند بشاهم بیگ نیازمندی تمام پیدا کرده او را پادشاهم  
میگفت و خود را در رضای او باخته و تسلیم کرده و اکثر اوقات یتاق  
گرفته مانند دیگر خدمتگاران بحضور در خدمتتش قیام می نمود  
و امثال آن و فقیر از مرحومی و مغفوری امیر ابو الغیث بخاری  
دهلوی رحمة الله علیه که شاهم بیگ نسبت ارادت گونه بمیر  
داشت شنیده ام که دران ایام که شاهم بیگ از اردوی معلی به  
جونپور رفت بمقتضی عهد صبی که قریب العهد من ربی است  
به نماز با جماعت و درود و تلاوت و ادعیه و دوام طهارت بسیار مقید  
بود و نظر بر نامشروعات نمی انداخت و خان زمان نیز بنا بر تبعیت  
او بصفت تشریح و صلاح آراسته گشته بود و برای خاطر شاهم بیگ  
محتسبان در اردوی خود گماشت تا با امر معروف و نهی منکر  
قیام نموده کسر ملاحی و مناهی کنند و میر سید محمد مکی را که  
بهفمت قرأت قاری کلام مسجد و جامع این اوراق نیز در سنبل قرآن  
پیش او در زمان اسلم شاه درست کرده بود برای تعلیم شاهم بیگ  
نگاهداشته رعایت فوق الحد و الغایه فرمود چون زهد کودکان کم  
بقا می باشد آن صلاح در اندک مدت بضد مبدل شد  
عمری بشکریب می ستودم خود را



در شیوه صبر می نمودم خود را  
 چون عشق آمد کدام صبر و چه شکیب  
 المنة لله از صوم خود را  
 شاهم بیگ بر زن لوی آرام جان نامی که بسیار دلرا و شیرین  
 حرکت بود بموجب آنکه

به مقبولی کسی را دست رس نیست  
 قبول خاطر اندر دست کس نیست  
 بسا لوی و ش شیرین کرشمه  
 که ریزد خون ز دل ها چشمه چشمه  
 بسا زیبا رخ و شیرین شمایل  
 که مویش طبع مردم نیست مایل

مایل شد و او نیز بصد دل و جان راغب و طالب این گشت و با  
 آنکه خانزمان آن لوی را بصیغه نکاح در تصرف خود داشت بشاهم  
 بیگ ایثار کرد و شاهم بیگ روزی چند با او بکام دل بوده و او را  
 به عبد الرحمن بن موید بیگ که محبت جانی باو داشت بخشید  
 و گذاشت چون اخبار خانزمان بعرض درگاه رسید غیرت شاهنشاهی  
 تاب نیاورده فرمان طلب شاهم بیگ بنام خانزمان از آگره و دهلی  
 بچون پوز صادر شد و فرمانی دیگر بنام جایگیر داران آن حدود صدور  
 یافت که اگر خانزمان درین باب اهمال ورزد بر سر او اغناغ یعنی  
 جمعیت کرده بسزا رسانند خان زمان برج علی نام معتمدی را از  
 نوکران خود بجهت تلافی این تقصیرات و تدبیر کار از دست رفته  
 بدر خانه فرستاد او بخدمت از همه به منزل پیر محمد خان

که نیابت مطلق از جانب خانخانان داشت و منزل او بر سر برجی بود رفته پیغام گذارد و شاید مخفی درشت همدارین ضمن گفته باشد پیر محمد خان او را از بالای برج پایان انداخت تا خورد گشت و از قسارت قلب بقیقهه گفت که این مردک حالا مظهر اسم خود گردید خانزمان این خبر شنیده و دل بمفارقت شاهم بیگ نهاده بزبان حال می گفت

وصل چو سر ز ز ولایت برون \* باد فراق ز نهایت برون  
در هوس وصل بود سینه سوز \* و عده بد کافچه موئینه روز  
و بحسب ضرورت او را رخصت پرگنه سر هرپور که هزده گروهی جوئیپور است و بجایگیر عبد الرحمن بیگ مقرر بود داد تا ایامی چند در آنجا بصیر و شکار مشغول باشد و بعد ازان که الطغاء فائز و غضب شاهنشاهی شود مراجعت نماید شاهم بیگ عبد الرحمن بیگ را گرفته در آنقصبه که حوض آبی صاب و باغی روح افزای و عمارتی دلکش میان حوض داری جای نزه و صرفه است آمده بسر میبرد تا آنکه روزی مجلس شراب داشتند و سرگرم شدند شاهم بیگ بمقتضای آنکه

سرود و عاشقی و می پرستی \* سبب شد هر سه چیز از بهر مستی  
شراب و عاشقی چون شد بهم یار \* معان الله بر سوائی کشد کار  
از عبد الرحمن بیگ آرام جان را طلبید او عذر نکاح آورد شاهم بیگ از و آزرده خاطر گشته آن صحبت در ساعتی بعد اوت انجامید .

دیده ام بسیار کن سیر سپهر بیمدار

دوستان دشمن شدند و دوستیها دشمنی

و از روی غرور و مستی شراب و جوانی فرمود تا عبد الرحمن را بستند و آرام جان را بگمان آنکه اول از او بود از منزل عبد الرحمن طلبیده با وی صحبت داشت و هوید بیگ برادر خورک عبد الرحمن بیگ از روی غیرت جمعیت بهم رسانیده قصد بالاخانه که شاهم بیگ با آرام جان بران بود نمود و شاهم بیگ بمدافعه برخاست و جنگ شد دران حالت مستی تیری بمقتل او رسید و بآن درگذشت و این مصراع تاریخ یافتند که

برداشت آه و گفت که شاهم شهید شد

سخفی نماند که چون عدد آه ساقط گردد نه صد و شصت و سه تاریخ می شود باوجود این درین جا قردن است که ایا قضیه شاهم بیگ درین حال واقع شده یا در سال گذشته و قیاس ثانی است والله اعلم و عبد الرحمن بیگ خلاص یافته بدرگاه آمد و تربیت یافت و خانزمان لباس ماتم پوشیده تا باب گذگ تعاقب عبد الرحمن بیگ نمود و بر مقصود دست نیافته با چشم گریان و دل پریان مایوس بازگشت

در ماتم شمس از شفق خون به چکید

مه روی به کند و زهره گیسو به برید

شب جامه سیاه کرد ازین ماتم و صبح

برزد نفسی سرد و گریبان به درید

و خان زمان دران چند سال باندک مردم با فوج بسیار از افغانان جنگهای سردانه کرده فتح نمود و جنگهای او کارنامه بود بر جریده

روزگار از آنجمله جنگ لکنو است که حهن خان بچگوتی با بیعت  
 هزار کس آمد و خان زمان مجموع از سه چهار هزار کس زیاده داشت  
 و تا زمانی که غنیم از آب کروی گذشته با فوج بهادر خان جنگ  
 انداخته است او خود را مشغول بخوردن طعام داشته باز چون خبر  
 آوردند که غنیم در آمده رسید گفت بساط شطرنج بیاورید او بفراغ  
 بال بازی میکرد باز گفتند که فوج بیگانه مردم ما را برداشت آن  
 زمان سلاح طلبدیده پوشید و زمانیکه در پرها را بتاراج می بردند  
 تمام لشکر او پریشان شده بود بهادر خان را گفته حالا تو برو بعد  
 از آن خود باندک مردمی که داشت طبل نواخته به جنگ در آمد  
 و خصم را برداشت و تا هشت و هفت کروه تعاقب نموده از کشته  
 پشته و از مرده توده ساخت و مظفر باز گشت و همچنین در چون پور  
 با کوری که خود را سلطان بهادر خطاب کرده و سکه و خطبه خود را  
 در بنگاله خوانده با سی چهل هزار سوار تخمینا بجونپور رسید و هشتم  
 و خندم خان زمان تمام در جنگ بغارت رفت و زمانی که خان  
 زمان از مر سفره برخاست غنیم سفره را همان طور گسترده یافت  
 و شروع در تاراج کرد عاقبت خان زمان با جمعی معدود بر آمده  
 دمار از روزگار افغانان بر آورد و کشت و اسیر ساخت و چندان  
 غنیمت یافت که لشکرش را آرزوی هیچ چیز نماند و الحق  
 باقبال شاهنشاهی فتوحاتی که او و برادرش با جماعه خویش در  
 شرق رویه هندوستان نمودند از کم کسی بوجود آمد و اگر داغ  
 معصیت بر جبین اخلاص نمی نهادند این هر در برادر سمت  
 پادشاه نشانی داشتند اما آخر الامر همه ترده و سعی را بخاک

مذلت یکسان ساختند

بعنا نام نیکوی پنجاه سال \* که یکنام زشتش کند پایمال  
و باقی احوال ایشان در سنوات استقبالی مذکور میشود انشاء الله  
تعالی و درین حال خان خانان مصاحب ببتک پسر خواجه کلان بیگ را  
که خالی از صفت شرارت و خبث درونی نبود بهیاهت رسانید  
و در هفدهم محرم مکرم سنهٔ خمس و ستین و تسع مایه (۹۶۵)  
موافق مال سوم از جلوس موکب عز و اقبال در شهر آگره  
اجلال فرمود و درین سال نصب و عزل و صعود و هبوط پیر محمدخان  
واقع شد و سبب آن بود که پیر محمدخان از ملائی باسرائی رسیده  
چنانکه گذشت راتق و فائق جمیع مهمات ملکی و مالی بتقریب  
نیابت خانخانان شده بود و تمامی ارکان دولت به منزل او رفتندی  
و کم کم بار یافتندی و سامانش بمثابه رسیده بود که روزی در  
اثنای توجه از دهلی باگره خانخانان با پیر محمد خان شکار  
افغان براهی می آمد مقارن این حال خانخانان از رکب داران  
خاصه پرسید که هیچ توشه در رکب خانه است که گرسنه ایم پیر  
محمد خان در حال گفت که ما حضری خواهد بود اگر فرود آیند  
کشیده شود خان خانان با حشم خویش زیر درختی فرود آمد و  
می صد کاسه شربت و هفت صد چینی طعام بوتفرن (?) از رکبخانه  
پیر محمد خان کشیدند و خان خانان متمجب ماند اگرچه هیچ  
ظاهر نداشت اما در باطن او غیرتی عظیم راه یافت  
مگر تویی خبری کاندرین مقام ترا  
چه دشمنان حسودند و درستان غیور

و چون باگروه رسیدند روزی چند تکسری به مزاج پیر محمد خان  
 راه یافت و خان خانان بعبادت رفت یکی از غلامان پیر محمد خان  
 که عادت بمنع اهالی و اشراف کرده بودند مانع آمد و گفت که  
 تا رسیدن دعا توقف فرمایند و بعد از طلب در آیند خان خانان  
 را از این معنی حیرت بر حیرت افزوده می گفت  
 بلی خود کرده را در مان نباشد

و بعد از رسیدن این خبر پیر محمد خان بان ضعف دریده آمد و  
 پس از خرابی بصره بعد خواهی میگفت که معذور فرمائید که  
 دربان شما را نشناخت خان خانان جواب داد که شما هم با وجود  
 این وقتی که خان خانان درون رفت از نوکران خانی هیچکس را  
 نگذاشتند غیر از ظاهر محمد سلطان میر فراغت که بتلاش بسیار  
 خود را بدانجا رسانید سبحان الله هرگاه احوال آن مردم این بوده  
 باشد خود را چه گویم

مرد بردرگه سلطان کز و کار تو نکشاید

دلیلی بس بودگر اهل عقلی منع دربانش

و خان خانان ساعتی نشسته از آنجا بدر آمد و در فکر پیر محمد  
 خان شد بعد از دو سه روز بدست خواجه امینا که آخر خواجه جهان  
 شد و میر عبد الله بخشی و جمعی از ملازمان پبغام به پیر محمد  
 خان فرستاد که یاد داشته باشی که تو بوضع طالب علمی و باسرازی  
 بقندهار آمدی و چون در تو قابلیت دیدیم و به صفت اخلاص  
 متصف یافتیم و بعضی از خدمات شایسته نیز از تو بوجود آمد  
 ترا از رتبه اسفل سافلین فقیری و طالب علمی بدایه اعلی علیین

سلطانی و خانگی و درجه امیرالامراتی رسانیدیم اما چون پرداخت  
دولت و جاه در حوصله تو نیست احتمال انگیز فتنه و فساد در تو  
باقی است بنابراین از تو هم چند روز اسباب غرور ترا انتزاع میسازیم  
تا مزاج فامد و دماغ مغرور تو بحال آید الان مناسب چنان است  
که علم و نقاره و اسباب حشمت را بسپاری پیر محمد خان بموجب  
فرموده عمل نموده ان سواد پندار را که خیلی مردم آسمی را منجبت  
ساخته و می هازد و از جاده سرور و فتوت انداخته و می اندازد و  
با غول بیابان رفیق گردانیده و میگردداند در لحظه یکسان خانی سپهر  
و همان سلا پیر محمد که بود شد بلکه بد تر از آن گشت

عاریت است هرچه دهد گردش سپهر

عارض بود بیاض که بر گرد آمیاست

و مقارن آن حال مولانا را بقلعه بیانه فرستادند در آنجا محبوس بود  
و از آنجا هر چند رساله در باب برهان قانع که عبارت است از ما حصل  
کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا در میان متکلمین بحثی  
مشهور است و غیر آن بنام خانخانان نوشته و وسیله استشفاع و  
استخلاص خود ساخته فرستاد مودمند بیامد

دل شیشه ایست چون شکنی کی شود درست

ظرف کلال نیست که هازی و بشکنی

بعد از چند روز او را از بیانه بحکم خان خانان بمکه معظمه فرستادند  
و هنوز در گجرات بود که فترات خانان شد و ارباب گشته بملازمت  
شاهنشاهی رسید و خطاب ناصر الملکی یافته به تعاقب خان خانان  
نامزد گشت چنانچه بجای خود مذکور شود انشاء الله تعالی

و منصب و کالت خان خانان بجای پیر محمد خان بحاجی محمد خان میستانی که او هم از نوکران خانی بود انتقال یافت و این مصرع حسب حال بود که

سگ نشینند بجای گدائی

و شیخ گدائی کلبه پسر جمال کنبوی شاعر دهلوی را بتقریب اشنائی خان خانان که بعد از شکست ثانی هند در ایام غربت در گجرات باربهم رسیده بود بر جمیع اکابر هندوستان و خراسان تقدیم داده منصب رفیع القدر صدارت پسر مسلم داشتند و خان خانان بلکه شاهنشاهی نیز اکثر اوقات در منزل او بمجلس سماع که ازان سرامر تکلف می بارید و دکان تزویر ساخته بود حاضر میشدند و چون ازان زمانی که بنامی اسلام در هندوستان واقع شده حق سبحانه و عزشانه اعیان و اشراف دنیادار بخلاف مشایخ کبار این دیار را همیشه رعیت سرشت و محکوم طبیعت و پست فطرت آوریده و جاه جلال دولت ایشان هرگز به ضرب شمشیر نه بوده جز به تزویر دیگر و نفاق ذاتی و بدناسی و جامه سروری و سرداری بر قامت همت ایشان کوتاه آمده است اکبرایمه ازین معراج شیخ گدائی که در علمو نسب او هم سخن داشتند و خانه بخانه در ماتمی عظیم افتادند و سر کبرنی موت الکبراء اشکارا شد

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب \* یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود  
و او قلم نصح بر اراضی مدد معاش و اوقات خانزادهای قدیم  
کشیده هر کس را که رزالت دربار او میکشید میورغال میداد و الا  
فلا و با وجود ان نظر باین زمان که سخن در هیچ جریب زمین



انعام مدد معاش میروید بلکه کمتر اورا عالم بخشش توان گفت  
 و اعیان و اشراف ولایت هم که می آمدند از مهر ترفع و تحکم  
 و تصدیر بیموقع او نیز بودند و بعضی خود را باین تسلی میدادند که  
 ان الجهول اذا تصدیر بالغنی • فی مجلس فوق العلیم الفاضل  
 فهو الموقر بالمعالی کذا • کتقدم المفعول فوق الفاعل  
 گر فرد قرن شصت خاقانی \* نی از عیب و نی ترا ادب است  
 می نه بینی که مورد اخلاص \* زیر تبت یدای ابدی لیب است  
 و میرمید نعمت رسولی که مذکور شد قطعه گفته در جوامع و  
 جوامع شهرت داد و خبثها انرا در مسجد و دیوان خانه شیخ گدائی  
 نوشتند تا خواند و مسح ساخت اما فایده نداشت و این بیت از آن  
 جمله است

فام گدائی مبر نان گدائی مخور \* زانکه گدائی بدست روی گدائی سیاه  
 و ازو بعضی اثار بی اخلاصی و بی رأی و بد راهی نسبت به  
 بندگان شاهنشاهی ظاهر شد که بجای خود مذکور شود و درین ایام  
 پیش قدوة الاکبر میرعبد اللطیف که از اعظم سادات سیفی  
 قزوین است و از ولایت عراق در سال نهصد و شصت و سه بهند  
 آمده بود شاهنشاهی دیوان لسان الغیب بنیاد کرده سبق  
 میخواندند و پسر رشیدش ملکی ملکات حمیده اطواری امیر که  
 مظهر الولد الحر یقتدی بابائه الغر مسمی بمیر غیاث الدین  
 الملقب به نقیب خان است و در علم میرو تواریخ و اسماء رجال و  
 سایر محاضرات آینی است از آیات روزگار و بر کتی از برکات زمانه  
 و ثانی لوح محفوظ است و جامع این منتخب را بار نسبت هم

مهدی و هم درمی و عقد اخوت دینی است حالا در ملازمت  
شاهنشاهی بخواندن علم تاریخ و سایر کتب نظم و نشر روزانه و شبانه  
اشتغال دارد

و در سنه سده و ستین و تسعمایه ( ۹۶۶ ) فتح قلعه گوالیار  
شد و غلامی بهیل خان نام از عدلی که متحصن در آن بود آمان  
طلبیده کلید سپرد و فتح باب قلعه گوالیار \* تاریخ یامتند و درین سال  
سنکرام خان نام دیز غلام عدلی قلعه رنتهنبور بدست رای سرچن  
دادا فروخت و مجملی آن واقعه این است که پیش از آنکه  
شاهنشاهی بنده آگره را محط رحال اقبال سازند و جمعی را از  
امرا مثل هند و بیک مغول و غیران به تسخیر قلعه رنتهنبور نامزد  
فرموده بودند آن جماعه سنکرام خان را در قبل دانسته اطراف  
و نواحی قلعه را تاختند اما کاری نساختند و چون بدانه در وجه  
جایگیر حبیب علیخان که یکی از نوکران خانخانان بود بساور توده  
ترکعلی که بتوده بهیون مشهور است بچفتائی خان مقرر شد و  
حبیب علیخان را سرداران لشکر اعتبار کرده امرای نواحی را تابعین  
او ساخته نامزد فرمودند و تا مدت یکسال در محاصره داشت کار  
بر اهل قلعه تنگ آوردند و سنکرام خان مقدمات صلح در میان آورده  
سفیری التماس نموده بجهت خاطر نشان ساختن بعضی مقدمات  
نزد خود طلبید خوانین والد فقیر را با حاجی الحرمین الشریفین  
حاجی بهیکن بساوری بجهت اصلاح این مهم انتخاب نموده فرستادند  
بعد از رد و بدل بسیار سنکرام خان سپردن قلعه را مشروط بچند  
شرط ساخت از انجمله دادن پاره خرجی از نقد و جنس و مهم

سازی او از در خانه و امر چون درین باب تقاعد و تکاسل ورزیدند و زر هم نداشتند که بدهند و گمان فتح بقهر و غلبه هم علاوه آن شد و قلعه را برای سرجن داد و هرچه خواست ازو گرفت و سعی چندین ساله این جماعه پریشان نامشکور گشت و منکران خان بهمراهی حاجی خان الوری بگجرات رفت و رای سرجن قلعه را باذوقه و یراق استحکام داد و او بتقریب زر داری و جمعیت بعضی پرکنات حوالی قلعه را نیز متصرف شد و حبیب علیخان و امر بعد از مدتی که تاخت و باخت کردند متفرق شده بجایگیرها رفتند و درین سال جمال خان غلام عدلی که چنار را متصرف بود و کیلی بدرگاه فرستاده التماس نمود که اگر کسی شایسته کاردان را فرستند قلعه را باو سپارد و خانخانان مهر علی بیگ سلدوز را که آخر بمرتبه خوانی رسیده حاکم قلعه چنور گشت همراه وکیل جمالخان با فرمان استمالت فرستاد و همدران ایام چون فقیر از خانه برآمده و از بسا در بقصد طالب علمی باگروه رسید بمهر علی بیگ آشنا شده در منزل او می بود و مهر علی بیگ مبالغه بسیار باوستاد می مرحومی شیخ مبارک ناگوری رحمة الله علیه والد مرحومی صفوری شیخ ملوکشاه طاب ثراه نمود کار بجائی رسانید که اگر فلانی درین سفر رفیق من نباشد مهم رفتن را بر طرف میسازم و هر دو عزیز نام بوده بتقریب صورتهای آشنائی مصلحت در رفتن فقیر دیده خواهی نخواهی الحاح مرافقت نمودند تا در عین بشکال بجهة استرضای خواطر اساتذده باوجود نو سفری از تحصیل علم باز مانده مرتکب اخطار اسفار گردید و از راه قنوج و لکنو

و چونپور و بنارس سیرکنان عجائب عالم دیده و بصیحت بعضی  
از مشایخ و علمای کبار آن دیار رسیده در ذی قعدة سنه سنه و ستین  
و تعمایه (۹۴۶) از آب گنگ گذشته به چنار<sup>(۱)</sup> درآمده شد و جمال خان  
کسان باستقبال او فرستاده مهر علی را اندرون برد و مجال شیر شاهي  
و سلیم شاهي و یراق قلعه داری نموده بمرام مهمانداری کما  
ینبغي پرداخت چون فرمان امتیالت مشتمل بر انعام پنج پرگنه  
از نواحی چونپور در عوض قلعه چنار خوانده شد او توقعات دیگر  
نموده و تکلیفات مالایطاق کرده مهر علی را تا زمانیکه جواب  
عرضداشت او از درگاه بیاید خواست که معطل دارد درین ضمن  
از روی پرکاری حرف و حکایت با خانزمان جدا داشت و با فتح  
خان افغان تبنی<sup>(۲)</sup> که با جمعیت تمام در قلعه رهناس بود جدا و جدا  
قلعه میداد و مهر علی چون بر مکر و فریب او آگاه شد و بخاطرش  
توهمی از فتح خان نیز راه یافت که مبادا بایکدیگر هم عهد شده  
ضروری باو رسانند خود تنها به بهانه میر از قلعه پایان آمده و میان  
را همانجا گذاشته از آب گنگ بصد اضطراب گذشت و با جمال خان  
صحبت بلطایف احمیل داشته و دار و مدار می کرده بتقریب باز  
آورده مهر علی و صلح و صلاح وقت شام پر کشتی نشسته قصد  
عبور نموده آمد اتفاقاً کشتی در ورطه هایل بدامن کوه افتاد که  
متصل بدیوار قلعه است و تند بادی غریب برخاسته آن را متزلزل  
ماخت و اگر لطف خالق البرار و البحار بادبانی نمی کرد کشتی

امید دران گرداب بلا بکوه اجل رسیده ذره ذره شده بود  
رسیدم من بدریائی که موجش آدمی خوار است  
نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کار است

و در جنگل دامن کوه چنار بمسکن و ماوای شیخ محمد غوث که از  
کبار مشایخ اهل هند و صاحب دعوت بود رسیده شد و یکی از خوبشان  
شیخ دوچار گشته غاری نمود که آن بزرگوار دوازده سال دران  
منزوی بوده اوقات بگذاری برگ و میوه درختان بیابانی میگذرانید  
و کار او به برکت دعوت بجائی رسید که پادشاهان عالی مقدار کامگار  
هر اخلاص و ادب به تعظیم او فرو می آوردند و بعد از آنکه مهر علی  
باگروه آمد قلعه چنار را فتوغلام عدلی در تصرف آورد و در  
سنه سته و ستین و تسعمایه ( ۹۶۶ ) شیخ مشار الیه با مریدان و  
معتقدان و کرو فر تمام از گجرات باگروه رسید و شاهنشاهی باعتقاد  
درست او را دیدند و شیخ گدائی را بموجب تنگ چشمی و نفاق  
و حسدی که ایمه هندوستان را با هم دیگر لازمه ذاتی است آمدن  
او دکانی بالای دکانش ساختن خوش نیامد

به نزد خرد این سخن روشن است

که هم پیشه هم پیشه را دشمن است

و خان خانان نیز بدقربان تصرفی که شیخ گدائی در مزاجش نموده  
بود با شیخ محمد آشنائی چنانکه بایستی نکرد بلکه مجالس  
متعدد منعقد ساخته و رساله شیخ محمد غوث را که در آنجا کیفیت  
معراج خود بیان کرده گفته که در بیداری مرا مجالسه و مکالمه با  
حضرت رب العزة عز شانه واقع شد و بر حضرت رسالت پناهی

صلی الله علیه و آله وسلم تقدیم کردند و امثال این خرافات که  
مقتلا و نقلا منصوص و معلوم باشد در میان آورده شیخ را پیش کشیده  
هدف تیر ملامت ساختند تا بخاطر آورده بگوالیار رفتی و بلوازم  
مشیخت و ارشاد به پرداخته بجاگیر یکا کرد که داده بودند  
قناعت نمود \*

درین سال بهادر خان برادر خان زمان بقصد تسخیر ولایت  
مالوه که باز بهادر پسر سزاول خان در تصرف داشت تا قصبه  
سپری رسیده بود که فترات خان خانان شد و باز گشته آمد و  
برخصت خان خانان بدرگاه پیوست \*

و همدرین سال حسین خان از اندری باگرا آمد و با چندی  
از سرداران نامی جانب رنتهنبور رفته در سوپر تردهای مردانه  
کرد و نمایان تاخت از آنجا حمله بر قلعه رنتهنبور برد چنانچه رای  
سرجن را در جنگ برداشته گریزانده بدرون قلعه برد و از حساب  
گرفت و بتقریب بر همزدگی معرکه خان خانان این معرکه را  
نا تمام گذاشته بگوالیار آمد و از آنجا قصد مالوه داشت که خان خانان  
او را باگرا طلبید و بتاریخ بیستم جمادی الثانی سنه سبع و ستین  
و تسعمایه ( ۹۹۷ ) شهنشاهی بعزم شکار از آب جون عبور نمودند  
جمعی از عرض گویان که قصد بر استقلال و کالت خان خانان داشتند  
خصوصا ادهم خان که بسبب نسبت فرزند بی ماهم اتکه درجه  
تقرب او از همه زیاده بود و صادق محمد خان و غیره فرصت یافته  
سخنان خان خانان بعرض رسانیدند و الحق شاهنشاهی هم که تصرف  
نافذ در ملک نداشتند و از مهر بعضی خرجهای ضروری گاه گاهی

معطل می ماندند و خزینه اصلا نبود و نوکران پاشاهی همه جایگیرهای زیور و پریشانی احوال بروجہ کمال داشتند و ملازمان خان خانان همه بسامان و صرفه الحال می خواستند که معرکه بطرحی دیگر شود و لیکن قدرت تام نبود تا بمقتضای اذراک الله شیا هیأ اسبابه دوائی جمع شد

چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

و نزدیک بسکندره راؤ که نصف راه دهلی است ماهم آنکه بعرض رسانید که بیگم پادشاه را که در دهلی بودند درین ایام ضعفی طاری شده است شاهنشاهی را بسیار یاد میکند لاجرم عنان توجه یان صوب معطوف داشتند و شهاب الدین احمد خان حاکم دهلی باستقبال آمده و باتفاق هم دیگر سخنان چون گاه را کوهی در نظر نموده خاطر شاهنشاهی را بر خان خانان گران ساختند

خال و خط و زلف و ابرویت همه یکجا شدند

از برای کشتن مسعود محضر میشود

و کار باین جا رسانیدند که خان خانان قدوم موکب همایون را در دهلی از سعی ما دانسته در عزم انتقام خواهد بود و ما را مجال مقاومت بار نیست و مناسب همان است که رخصت مکه معظمه بیداییم شاهنشاهی بمفارقت ماهم آنکه نتوانستند دل نهاد و تسلی ایشان داده بخان خانان پیغام فرستادند که چون بی امتصواب و رضای شما این قدر راه آمده ایم مقربان ما همه متوهم شده اند انساب آنست که ایشان را استمالت دهید تا بخاطر جمع توانند در خدمت ما قیام داشت خان خانان خواه

امینا و حاجی محمد خان سیستانی و ترمون محمد خان را که مرجع و مدار مهمات بودند بملازمت فرستاد تا مقدمات اندر آمیز مشتمل بر اظهار اخلاص و دولت خواهی گفتند و این سخنان بدرجه قبول نیفتاده نام بردگان هم رخصت انصراف نیافتند و شهاب الدین احمد خان و ماهم‌انکه کار و بار از پیش خود گرفته آوازه تغیر مزاج شاهنشاهی از خان‌خانان در انداختند تا شهرت تمام یافت و امرایکی بعد از دیگری از آگره بجانب دهلی راهی شدن گرفتند و این معامله بعینها معامله سلطان ابو سعید مغول بود با امیر چوبان که وزیر پادشاه نشان بود و در کتب تواریخ مذکور است و مشهور در دنیا کدأب الحمار اذا اقبلت اقبلت و اذا ادبرت ادبرت ظاهر شد

چو دولت خواهد آمد بنده را \* همه بیگانگانش خویش گردند  
 چو بر گردد زمان نیک بختی \* در دیوار بروی نیش گردند  
 و پیش تراز همه قیام خان کنگ این راه را هر کرد او هر کس را  
 که می رفت شهاب الدین احمد خان و ماهم‌انکه بزیادتی  
 منصب و جای گیر امیدوار ساخته پایه تقرب او می افزودند  
 و از جهت رعایت حزم در پی استحکام قلعه شدند و خان‌خانان  
 در آگره با جمعی از مخصوصان خویش کنکش طلبید رای شیخ  
 گدائی با چندی دیگر این بود که پیش از آن که پله گران شود خود  
 بایلغار رفته شاهنشاهی را بدست باید آورد تا مجال دخل حماد  
 فساد نباشد خان‌خانان این رای را نه پسندید و گفت چون مزاج  
 شاهنشاهی از من متغیر شده است ظاهرا دیگر صحبت راست



نیاید و صورت دیگر خود چه احتمال دارد چه بعد از آنکه عمری در دولتخواهی صرف کرده باشم در زمان پیری داغ بد نامی بر پیشانی حال خود نهادن موجب خسران ابدی است چون همیشه مبرامان شریفه مرکوز خاطر وی بود جهاز سفر حجاز نموده متوجه بیانه شد تا برای ناگور رود و بر مافی الضمیر خویش اطلاع داده همه را رخصت درگاه داد و بهادر خان را که از مالوه طلبیده بود همراه این مردم روانه گردانید و محمد امین دیوانه را از حبس قلعه بیانه خلاص بخشید و گذاشت

بقائی نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی

خود اینک لا بقا مقلوب اقبال ست بر خوانش

و اهل دخل بعرض رسانیدند که خانخانان داعیه رفتن پنجاب دارد و شاهنشاهی از دهلی بدست میر عبد اللطیف قزوینی پیغام فرستادند که مقصود ما ازین آمدن پرداختن مهمات ملکی بود بطریق استقلال بذات خود و چون از مدتی باز میل تجرد داشته اید و داعیه سفر حجاز کرده مبارک خواهد بود حالا از پرگنات هندوستان آن قدر که خواهید متصرف شوید گماشتهای شما محمول آنها هر جا که باشید میسرمانیده باشند خانخانان بسمع رضا شنیده از میوات عازم ناگور گشت و از اعیان با او غیر از ولی بیگ قو القدر و حسن قلیخان که خانجهان شد و اسماعیل قلیخان برادرش و شاه قلی خان محرم و حسین خان خویش مهدی قاسم خان کسی دیگر نماند و از ناگور اسباب حشمت را از نقاره و علم آنچه داشت بدست حسن قلیخان روانه درگاه گردانید و شیخ گدائی نیز